



تهران : اذان ظهر ۱۳:۰۱ اذان مغرب ۲۰:۲۴ اذان صبح فردا ۴:۱۹ طلوع آفتاب ۵:۵۸

روزنامه سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، اجتماعی، ورزشی صبح ایران

صاحب امتیاز و مدیر مسئول: مهدی رحمانیان

نشانی: میدان آرژانتین، خیابان زاگرس، پلاک ۹، ساختمان شرق، طبقه همکف

تلفن: ۸۸۶۵۴۳۹۱-۲ نمابر: ۸۸۸۸۰۷۱۹-۱ تلفن آگهی‌ها: ۸۸۶۵۸۵۷۵

امور مشترکین: تلفن: ۸۸۸۱۴۳۳-۲۲

توزیع: شرکت پیام‌رسان پیروز تلفن: ۵-۶۶۱۸۳۱۳۰

چاپ: گلریز تلفن: ۶۶۸۰۶۲۷۶

www.sharghnewsaper.ir

نگاه

درباره رشد سرطانی پدیده‌ای به‌نام خبرنگارنا فریاد یک درد



سیدابوالحسن مختاباد

■ آغاز: اذعان به وجود یک نارسایی در هر موضوع و حوزه‌ای، اگر با صداقت و جدیت توأم باشد، در درازمدت می‌تواند نتایج برکت‌خیز و نیکویی را سبب شود. گفته‌های معاون مطبوعاتی وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی درباره پدیده‌ای که از آن به عنوان خبرنگار تقلبی یاد می‌شود، نمونه‌ای از این سخنان است. این سخن از یک منظر کیمیاست و نگارنده را به یاد نشست تودیع مرحوم بورقانی می‌اندازد که هنگام سخنرانی به جای ارایه کارنامه کارهایی که کرده، از کارهای نکرده خود سخن گفت و پوزش خواست که نتوانسته کاری در خور اهل مطبوعات صورت دهد. اما این روزها تقریبا کمتر مدیری در حوزه فرهنگ وجود دارد که بخواهد بر نارسایی‌های زیرمجموعه‌اش تاکید کند و در عوض تا بخواهد هستند مدیرانی که بخشی از عمر و ذهن خود و کارکنان‌شان را در ارایه آمارهای افتخارآمیز صرف می‌کنند؛ آمارهایی که همانند گور کارفرا در حکایتی از مولانا، ظاهری بزک‌کرده و فریبنده دارند، اما در درون قهیر و آتش خدا در آن جاری است، چراکه کذب است و با راستی و صداقت سر سازگاری ندارد.

ظاهری چون گور کافر بر حجل

وز درون قهر خدا عزع‌وجل

ارایه برخی از این آمارها بی‌اختیار نگارنده را به یاد آن مورخ عهد مغول می‌اندازد که در حال نگارش تعداد سربازان مغولی بود که در جنگی در منطقه سبزوآر کشته شده بودند. مورخ بعد از کلی جست‌وجو و پی‌گیری و با اندکی احتیاط نوشت: ۲۰۰ نفر در جنگ کشته شدند. زدی از کنارش می‌گذشت، نگاهی به آمار کرد و سپس از مورخ پرسید که این چه آماری است؟ پاسخ شنید: آمار سربازان مغولی که کشته شدند. قلم از دست مورخ گرفت و او صفر به عدد ۲۰۰ اضافه کرد (شد ۲۰۰۰) و سپس با هیجان گفت: بذار بکشند این پدرسوخته‌ها را!

میانة: پذیرش وجود ۱۵ هزار خبرنگار حرفه‌ای در ایران برای هر فردی که با چنین فضایی آشناست اگر نگوئیم غیر ممکن، بسیار سخت است به میدان آمدن و همنوایی با این سخن از سوی برخی از چهره‌های پیشکسوت عرصه روزنامه‌نگاری همانند سید فرید قاسمی و آقای صدیقی با آقایان شهملی‌پور و قربانی و حمایت از سخن معاون مطبوعاتی، خود تائیدی است که این سخن و انتقاد و خود‌مشت‌مالی با طبع نخبگان این حوزه هم سرازیر افتاده است. البته وجود چنین آماری و انهایی که از آن دفاع می‌کنند خود از یک بیماری حکایت می‌کند و آن نبود نهادهی صنفی است که بتواند خبرنگارنما را از خبرنگار اصلی تشخیص دهد و داوری‌اش هم نافذ و مورد قبول باشد. تعطیلی و توقف سندیکای روزنامه‌نگاران و اخیرا انجمن صنفی روزنامه‌نگاران به هر انتهایی که بود، این آسیب‌ها را دارد که هر کسی وارد میدان شده و مدعی کار خبری و روزنامه‌نگاری شود. ارشاد هم نمی‌تواند کاری بکند، چراکه فضای مطبوعاتی ایران به دلیل سیطره حضور افراد غیر حرفه‌ای در ساختارهای اصلی (نبوه مدیران و مسوول و سردبیران ناآشنا به کار روزنامه‌نگاری) و چشم‌دوختن به برخی منافع کوتاه‌مدت، عملا دوران اضمحلال و انحطاط را طی می‌کند.

انجام: اکنون اما معاون مطبوعاتی وزارت ارشاد که خود خبرنگاری را از پله‌های پایین کار شروع کرده و به قولی دستش روغنی است و این بصیرت را دارد که تشخیص دهد چه کسانی خبرنگار واقعی و چه کسانی خبرنگار تقلبی اند و تنها به وقت گرفتن امکانات و به‌زودی رئیس‌جمهور خود را در این قالب جا می‌زنند، درد را حس و فریاد کرده است، اما نمی‌داند که بی‌حضور نهادهی صنفی که به عنوان بازویی کارشناسی در این زمینه‌ها بتواند ایده و کار بدهد، در کارش تا چه اندازه توفیق خواهد یافت. امید که در انجمن صنفی روزنامه‌نگاری باز شود تا بتوان این فضا را با همدلی و همکاری روزنامه‌نگاران و معاونت مطبوعاتی به پیش برد.

رویداد

«بامزه در فارسی» نقد می‌شود

■ جلسه نقد کتاب «بامزه در فارسی» نوشته «فیروزه دوما» با ترجمه «غلامرضا امامی» با همکاری موسسه فرهنگی اعراف و رسائل و با حضور شهرام اقبال زاده، سید احمد رضوی و رضا خدای بر گزار خواهد شد. این کتاب که انتشارات هرمس آن را روانه بازار کرده است، روایتی داستانی از زندگی فردی است که به کشوری مهاجرت کرده و خاطرات خود را بازگو می‌کند. «بامزه در فارسی» را جزو آثار ادبیات مهاجرت طبقه‌بندی می‌کنند. نشست نقد این کتاب، روز چهارشنبه ۲۷ اردیبهشت از ساعت ۱۶:۳۰ در فرهنگسرای ملل واقع در بوستان قیطریه بر گزار می‌شود.

شرق

روزنامه سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، اجتماعی، ورزشی صبح ایران

صاحب امتیاز و مدیر مسئول: مهدی رحمانیان

نشانی: میدان آرژانتین، خیابان زاگرس، پلاک ۹، ساختمان شرق، طبقه همکف

تلفن: ۸۸۶۵۴۳۹۱-۲ نمابر: ۸۸۸۸۰۷۱۹-۱ تلفن آگهی‌ها: ۸۸۶۵۸۵۷۵

امور مشترکین: تلفن: ۸۸۸۱۴۳۳-۲۲

توزیع: شرکت پیام‌رسان پیروز تلفن: ۵-۶۶۱۸۳۱۳۰

چاپ: گلریز تلفن: ۶۶۸۰۶۲۷۶

www.sharghnewsaper.ir

روزنامه

چهارشنبه ۲۷ اردیبهشت ۱۳۹۱ ۲۴جمادی‌الثانی ۱۴۲۳ ۱۶ می ۲۰۱۲ ۴۰۱۲ شماره پیاپی ۱۵۳۰ شماره ۶۰۶ دوره جدید ۲۰ صفحه

کانه نظر



معلمی که «پدر» بود

پژمان موسوی : «حسن احمدی گیوی» استاد برجسته زبان و ادب‌فارسی در گذشت،چه شده است ما را؟! که این همه مرگ، این همه ماتم و این همه درد یکجا به سراغ‌مان آمده است؛ هنوز خبر مرگ استاد پرویز شهریاری در گوش‌مان است که خبر درگذشت استاد حسن احمدی گیوی، نویسنده و از مولفان اصلی لغتنامه دهخدا در شهر می‌پیچد: شهری که چند ماهی است یکی یکی بزرگانش را از دست می‌دهد. حسن احمدی گیوی فارغ از حضور تأثیر گذارش در موسسه لغتنامه دهخدا و تدوین بیش از ۲۰ جلد از این فرهنگ‌نامه عظیم، نویسنده و مولفی توانا در حوزه زبان و ادب فارسی هم بود و به‌ویژه در حوزه زبان و ادب نگارش فارسی، دستور ویرایش زبان فارسی و دستورزبان تطبیقی فارسی و ترکی دارای تالیفاتی تأثیرگذار و تعیین‌کننده‌هم بود.مهم‌تر از همه اینها اما سابقه استادی و معلمی احمدی گیوی بود که در این راستا او تا پایان عمر شریفش، همچنان معلم «زندگی» شاگردان قدیمش باقی ماند و ارتباطش را با آنها که هر کدام در رشته و دنیایی متفاوت سیر می‌کردند، حفظ کرد. او به قول خودش تنها معلمی بود که سابقه تدریس از اول ابتدایی تا دوره دکتری را در کارنامه خود داشت و به این معلمی خود هم می‌بالید. باورش سخت است، استادی که تا همین چند روز پیش، چند روز در میان با او در تماس بوده‌ای و از محبت بی‌دریغش برخوردار، اینک رخ در نقاب خاک کشیده است و ترک این دیار کرده است؛ حقیقت اما مثل همیشه‌اش تلخ است و گزند، درود ما نثار روان آن بزرگ‌مرد ادب فارسی..

محمدعلی اسلامی‌ندوشن◀ استاد ادبیات فارسی

خبر درگذشت استاد «حسن احمدی گیوی» برای من بسیار ناگهانی، تلخ و تأثیربرانگیز بود؛ سابقه دوستی و آشنایی من با ایشان به سال‌ها قبل برمی‌گردد و در دیدبازدیدهایی که اغلب با هم داشتیم، ایشان همواره به من محبت بسیار داشت. احمدی گیوی از جمله چهره‌هایی بود که به کارش بسیار علاقه‌مند بود و تمامی فعالیت‌هایش با چاشنی عشق همراه بود. او از جمله ادیبانی بود که بسیار روی دستور زبان فارسی کار کرده و در این زمینه خدمات بسیاری را به جامعه ادبی کشور ارایه کرده بود. در این موقعیت و با شنیدن این خبر ناگوار، جز تسلیت به همه دوستان‌ان و مخاطبان آثارش، چیز دیگری نمی‌توانم بگویم.



حسن انوری◀ استاد ادبیات فارسی

آن یار کرو کشور ما جای پری بود/سر تا قدمش چون پری از عیب پری بود/دل گفت فروکش کنم این شهر به‌یوبوش/بیچاره نداشت که یارش سفری بود ۰
گسال دوستی به خاک رفت، من و دکتر حسن احمدی گیوی از دوران دانشکده ادبیات تبریز دوستی و برادری داشتیم؛ مر دی به پاکبازی او ندیده‌ام. سراپا عاطفه بود. حتی به مسائل علمی از دید عاطفه نگاه می‌کرد. شعر بسیار در حافظه داشت، وجودش شعر بود و سرشار از شور. روانش شاد باد.



توفیق سیحانی◀ استاد ادبیات فارسی

دوست بزرگوار و برادر بسیار ارجمندم دکتر حسن احمدی گیوی همه کارهایش پرشور و مایهو بود، در هر مجلسی وجود نازنین او احساس می‌شد، دریغ که ناگهان بدون خداحافظی، یاران و دوستان خود را تنها گذاشت و رفت. اما او همیشه با ماست..



علی افخمی◀ رییس موسسه لغت‌نامه دهخدا

خبر ناگوار درگذشت استاد زبان و ادبیات فارسی و دانشمند و لغت‌شناس و همکار عزیز موسسه لغت‌نامه دهخدا جناب آقای دکتر حسن احمدی گیوی را ناباورانه شنیدیم. این مصیبت بزرگ را به فرزندان و خانواده محترم استاد احمدی گیوی و همکاران دانشگاهی تسلیت عرض می‌نمایم.



میر هاشم محدث◀ از مولفان لغت‌نامه دهخدا

خبر در گذشت دکتر «حسن احمدی گیوی» واقعا برای من سخت و ناگوار بود. ایشان دارای خصایل والای انسانی بودند که مهم‌ترین آنها انصاف، ادب و بزرگ‌منشی بود. من از ایشان که به واقع چهره‌ای استثنایی در حوزه فرهنگ این مملکت محسوب می‌شدند، درس‌های بسیاری آموختم و امیدوارم که خداندان ایشان را قرین رحمت واسمه خود قرار دهد. در این متن کوتاه، لازم می‌دانم به این نکته اشاره کنم که دکتر احمدی گیوی بسیار دوست می‌داشت که مرگ راحتی داشته باشد و شاهد بودیم که چنین هم شد. ظاهرا ایشان در نخستین ساعات صبح پس از آنکه خریدی برای خانه انجام می‌دهند و به خانه باز می‌گردند، احساس خستگی کرده و خواسته‌اند که دقایقی کوتاه استراحت کنند که متأسفانه این استراحت به خواب ابدی برای ایشان مبدل می‌گردد. انشاءالله که ما نیز چنین مرگی داشته باشیم؛ راحت و بدون دردسر.

نصرت فیروزپور◀ حقوق‌دان و از شاگردان دکتر حسن احمدی‌گیوی

گویي آوار عظیمی فرور یخت، وقتی شنیدم که معلم گرامی من استاددکتر حسن احمدی گیوی، بی‌سروصدا همه فضل و کرامت و شادابی را یکباره فرونهد و رفت. او را هر گز فراموش نخواهم کرد.

رسول شایسته◀ از مولفان لغت‌نامه دهخدا و لغت‌نامه بزرگ فارسی

دکتر حسن احمدی گیوی مردی بزرگ بود و استوار چون کوهی بلند در برابر نامردی‌ها و نامردمی‌ها، در مدت ۵۰ سال دوستی و همکاری با این ادیب دانشمند جز نیکی و پاکی و بزرگواری از او ندیده‌ام.

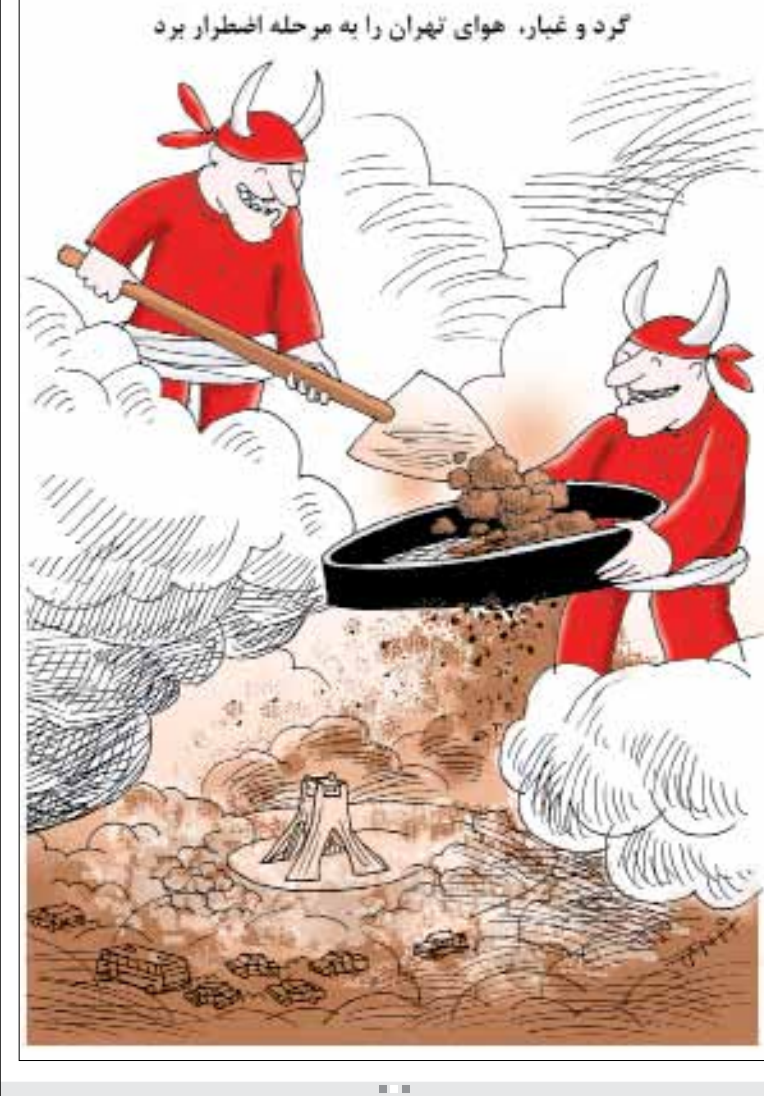


محمود صادقلوگیوی◀ خواهر زاده دکتر گیوی

در رتای تویی که چگونگی استفاده از کلمات را به من آموختی چه می‌توانم بگویم؟ ناگشتن را از تو آموختم، صحیح نوشتن را. تو استاد نگارش تمام کسانی بودی که در این آب و خاک دستی بر قلم دارند، هر چند ناندان استادشان که بوده است. تو مایه افتخار همه اهالی شهرت بودی، پدرشان، و اما تو دایی تمامی کسانی بود که زیر محبت بیکران تو قرار داشتند. عاطفه تو را اول بار و همیشه در لابه‌لای کلمات نوازشگرت یافتم وقتی که کتابی را به من می‌دادی برای من افتخاری بود که از تو عکسی بیندارم اما افتخار بزرگ‌تر زمانی بود که با تشکرهای مهربانانه‌ات مرا از خجالت آب می‌کردی. در غم تو نخواهم گریست، بلکه با سکوت به هارمونی خدادادی وجودت می‌انیدم.



kiwanonline.persianblog.ir



چهارشنبه‌یینی

خیال‌های جاده

و در عین حال شنیدن چندباره دل‌گفته‌هایشان خالی از لطف نیست. وقتی به کافه چهارسو برای دیدن نمایش یک‌ساعته‌ی ما می‌آید خیال‌های ذهن ما پنج‌زن و صداها درون‌مان را خواهد شنید. حرف‌های ناگفته‌ای که در عمل این‌پور بادمان داده‌اند که بهتر است تبدیل به سکوت شود. خیال‌های جاده ما نمایش عجیبی است که صرف اجرایش در همین شش روز، کافه چهارسو را به جنب‌وجوشی عجیب وادشته و برای شخص من تجربه بسیار متفاوتی است از نزدیک بودن به مخاطب و ادای کلمات چشم در چشم آدم‌هایی که هیچ حدس نمی‌زنی امروز کدام‌شان به دیدن نمایش تو آمدند. آدم‌هایی از دیروز، فردا و همان لحظه نمایش که عجیب در لابه‌لای ورزش بادهای خیال ما مثل نسیمی خشک وارد می‌شوند و همان‌قدر که ما در یاد آنها می‌مانیم آنها هم در یاد ما می‌مانند. این یکی دیگر از نکات عجیب این تجربه اجرا در یک کافه عمومی است. مخصوصا برای مخاطبی که من را خیلی دور و از روی پرده سینما به خاطر دارم. حالانفس به نفس با بهجت نمایش خیال‌ها من را در نزدیک‌ترین تجربه به مخاطبیم یاری می‌دهد. خیال‌های جاده جاجرود تهران/ کافه چهارسو/ تئاتر شهر/ ساعت پنج عصر

بهاره رهنما



وسط بی‌خوابی‌ها و اضطراب‌هایم برای نمایشی که کارگردانی کرده‌ام (این تابستان فراموش‌ت کرد) که از یکشنبه در خانه هنرمندان اجرا می‌رود، هر روز ساعت پنج عصر در کافه چهارسو و هفت‌ونیم شب در سالن قشقایی تئاتر شهر دو نمایش را بسازی می‌کنم. این هفته از اولی برایتان می‌گویم «خیال‌های جاده جاجرود-تهران» که در آن نقش دوست‌داشتنی‌ای را بازی می‌کنم که گذشتن از آن برایم سخت بود. نقش «بهجت» که کلیشه زن ایرانی چسبیده به همسرش است. زنی که برایش طاق، بزرگ‌ترین کاپوس زندگی‌اش به حساب می‌آید و حالا بعد از سال‌ها در چارچوب یک زندگی مرفه و البته به شدت سنتی با پیشینه‌اد ناگهانی همسرش برای جدایی مواجه شده. خیال‌های جاده ما، خیال‌های پنج زن است که هر کدام دل‌مشغولی‌های طبقه اجتماعی و سن و سال خودشان را دارند؛ زن‌هایی از همین شهر و همین اجتماع؛ زن‌هایی که برای ما هیچ غریبه نیستند

کلیه مشاییر

پابلو پیکاسو: نمی‌جویم، می‌یابم



نوشین پیروز

نقاشی‌های «پیکاسو» است. (اگرچه مردم بارسلون نظر دیگری دارند). در این خله موزه از بعضی لوازم شخصی او، علاوه بر آثارش، نگهداری می‌شود. اگر کشور اسپانیا، فرهنگ و تاریخ آن را خوب نشناسید، نه از تابلوهایی او سر در می‌آورید و نه از شخصیت او. من هم بارها، کارهای «پیکاسو» را در کتاب‌های نقاشی دیده و تفسیرهای اهل فن را خوانده بودم، اما آنچه واقعا تابلوی «گرنیکا» را به چشم من، تبدیل به شاهکار کرد دیدن اثر، بعد از مطالعه درساره دوران دیکتاتوری «فرانکو» و ماجرای جنگ‌های داخلی اسپانیا. شاید حتی قد‌م‌زن در کوچه پس کوچه‌های «لالاگا» و «بارسلون» و نگاه‌کردن به زندگی روزمره مردم اسپانیاست. «پیکاسو» سال‌های زیادی در فرانسه، در وایلاسی بزرگ و قدیمی در منطقه زیبای «پرونس» (Provence)، جنوب فرانسه) زندگی کرد. قیر «پیکاسو» هم به وصیت خودش در باغ اطراف خانه است. بعد از مرگ او (تا چند سال پیش) وره «پیکاسو» که ساکن خانه بودند اجازه ورود و تماشای خانه را نمی‌دادند اما در حال حاضر روزانه ۸۰ نفر می‌توانند از قسمت‌هایی از خانه و آتلیه «پیکاسو» از نزدیک دیدن کنند. عکس‌هایی از زندگی خصوصی «پیکاسو» در این قصر کوچک در حالی که غذا می‌خورد، با پیچاه مشغول بازی است یا در کارگاهش مشغول کار بوده در کتاب‌های گوناگون چاپ شده است، اگر شما هم مثل من، کارهای «پیکاسو» را درک نمی‌کنید شاید اشکل از ترک هنری شما نیست، فقط از کشیر اسپانیا و زندگی مردم در شهر «لالاگا» و به‌خصوص داستان زندگی خصوصی «پابلوپیکاسو» خبر ندارید.

جشن تولد ۹۰سالگی «محمدعلی موحّد» برگزار می‌شود

ایسنا: جشن تولد ۹۰سالگی «محمدعلی موحّد» برگزار می‌شود. این مراسم در روز سه‌شنبه، دوم خرداد، ساعت ۱۶:۳۰ در مرکز فرهنگی «شهر کتاب» برگزار خواهد شد. در این مراسم اصحاب فرهنگ و اندیشه در روز سه‌شنبه، دوم خرداد در مرکز فرهنگی شهر کتاب حضور می‌یابند تا سالروز تولد استاد فرهیخته و رانق‌رند را تبریک بگویند و کارنامه پربرگوار علمی و فرهنگی استاد را بررسی کنند. علاقه‌مندان برای حضور در این نشست می‌توانند به آدرس خیابان شهید بهشتی، خیابان شهید احمد قصیر (بخارست)، نشن کوچه سوم مراجعه کنند.



مرگ مولف

شیر مرده بیرون قفس*

مهران زینت‌بخش

مستندساز

■ «ایرج قادری» مرد صحنه‌ها و قهرمان مردم کوچه و بازار از میان ما پر کشید. و چه غریبانه و مظلومانه!.. در سکوت و بی‌خبری و دور از هیاهو و در غربت خانگی، حیف و صد البته افسوس!..ایرج قادری یکی از ستون‌های اصلی و نیم‌قرن تلاش در تاریخ سینمای این مملکت است. او انسان بزرگی بود و عاشقانه به کارش عشق می‌ورزید. ذاتا استعداد این کار را داشت و تعهدش نسبت به کارش و حرفه‌اش فراتر از این حرف‌ها بود، او به انسان‌هایی همچون من که دوستش داشتند و عاشقش بودند احترام می‌گذاشت و عشق می‌داد. او برای من حکم یک عموی بزرگ را داشت. آخر من با ایرج خان ۲۷سال رفت‌وآمد داشتم. با او زندگی کرده بودم. او چهره‌ای دوست‌داشتنی و سینمایی داشت و با فیلم‌های او بزرگ شدیم و قد کشیدیم و زندگی کردیم.. زد و خوردهایی که در فیلم‌ها داشت، صحنه‌های آکشن منحصربه‌فرد خودش بود و مردم در سینماها سوت و کف می‌زدند و حال می‌کردند. خارج از مسایل حوزه فیلم و سینما، اساسا نقش عمده‌ای در زندگی شخصی من داشت، هر وقت احساس تنهایی، سرگردانی و پوچی می‌کردم و غرق در بحران بی‌دوم، او گوش به درددل‌هایم می‌سپرد و سعی می‌کرد آنها را حل کند، با اینکه خودش هم در زندگی و حرفه‌اش درگیری‌های زیادی داشت. ۱۲سال خون دل خورد تا کارش درست شود و به صحنه بازگردد. آن روزها را شاهد بودم که چقدر برای اینکه دوباره به سینما برگردد آدم‌های مختلفی را ملاقات می‌کرد تا... همیشه می‌گفت زیاد اسیر احساسات نشسو و از عقل و شعورت درست استفاده کن و آن را به‌کار بگیری.

از او تا دل‌تان بخواهد خاطره دارم... سر دو، سه تا فیلم‌هایش حضور داشتم (پشت صحنه می‌خواهم زنده بمانم و نابخشوده که آن موقع دانشجوی سال آخر سینما بودم و فیلم کوتاه ساخته بودم). حاضر بودم و در کنارش تمرکزم روی دکوپاژ و میزانشن او بود و یاد گرفتم. اساسا هنرهای سینمایی را از او یاد گرفتم، ولی کلا مخالف این بود که وارد دنیای سینمای حرفه‌ای بشوم و حرفه‌ای او روی من تأثیر گذاشت و مسیر من را هم عوض کرد و من سینمای واقع‌گرا و مستند را برگزیدم یا سینمای پرتره ایرج‌خان با اینکه سینما را خیلی دوست داشت ولی از آن بیزار هم می‌شد. می‌گفت از اینکه از اساس وارد این حرفه یعنی دنیای سینما شدم پشیمانم و کاشکی زمان به عقب برمی‌گشت و من همان حرفه پزشکی‌ام را ادامه می‌دادم و حال می‌کردم. آقای قادری تحصیلات ناتمام در رشته داروسازی داشت و به تمام مسایل پزشکی آگاه بود و بساری من دکتر قادری بود، در ضمن اطرافیان‌ش با بعضی از سینمایی‌های قدیم او را «قاجون» صدا می‌زدند. او بارها در فیلم‌ها مرگ را بازی کرده بود، مثل بی‌حجاب، عطش، کوچم‌رها و... . صحنه تیرخوردن او در فیلم برخی‌ها با آن موزیک احساس‌برانگیز، اشک را از دیدگان تماشاگر درآورده بود. یاد فیلم پنجمین سوار نرسوشت (آقای مطلبی) که در فیلم مبتلا به سرطان می‌شود، در زندگی واقعی خودش هم این اتفاق برای او رقم خورد و سرسختانه با آن مبارزه کرد. ایرج‌خان دیسپیلین داشت، آداب و معاشرت را خوب بلد بود، مهربان، خوش‌تیپ، خوش‌لباس، خوش‌بود و همیشه بوی عطر مخصوص به خودش را داشت. مردم را خیلی خوب می‌شناخت و ذائقه مخاطب عام را درمی‌یافت و در کارش موفق بود. فیلم‌هایش در گیشه همیشه پرفروش بود. مثل بزخی‌ها، تاراج، می‌خواهم زنده بمانم، بت، پشت و خنجر. او قشنگ راه می‌رفت، قشنگ غذا می‌خورد و قشنگ در کارش ظاهر می‌شد. زیست و فیگور سینمایی خودش را داشت و مردم دوستش بود. برای کارهایی که زحمت زیادی روی آن کشیده بود ارزش و احترام قابل بود و همین‌طور نسبت به همکاران سینمایی‌اش و... در کارش بسیار دقت بود و وسواس داشت و برگه دکوپاژش مرتب و تمیز و دقیق به دست تدوینگرش می‌رسید. اغلب دکوپاژش را سر صحنه انجام می‌داد و نسبت به فضا‌سازی و انتخاب لوکیشن حساسیت داشت. دفتر او در میدان هفت‌تیر بود، حدود ۴۲ سال آنجا بود. خدای‌بازمزد آقایای بود بنام محمد حقل که برای ایرج‌خان کار می‌کرد؛ از سالل ۵۰ و در فیلم‌های او هم بازی می‌کرد. او وقتی فوت کرد ایرج‌خان خیلی غصه محمداقا را خورد، بعد سرطان لعنتی گریبان او را گرفت، اما بازهم دو فیلم دیگر ساخت. به او گفتم دیگر بس است خسته می‌شوید. می‌گفت برای روحیه‌ام دکتر گفته خوبه، ولی این اواخر متأسفانه سناریوهای خوبی به دستش نمی‌رسید و رنجش می‌داد و به عشق صحنه ادامه حیات داد تا اینکه... با تمام این تفاسیر او را مظلومانه به خاک سپردند. گویا خواست تهمینه‌خاتم بوده ولی آخر چرا در بهشت‌سکینه که جای پرتی است. حقیش این نبود، کاش در قطعه هنرمندان یا امامزاده‌طاهر کرج خاک می‌شد. مردم زیادی روز سوم بر سر مزار او جمع شدند و اشک ریختند و عکس‌های او را در دست داشتند.

❖ برگفته از دیالوگ فیلم تاراج